

شاخصه‌های بوم‌شناسی مذهب تشیع

بیوگرافی سخنران

نام: اصغر منتظرالقائم

محل تولد: اصفهان

تحصیلات دانشگاهی: دکتری

تاریخ اسلام

کارنامه علمی:

وی در سال ۱۳۳۷ در اصفهان

دیده به جهان گشود. در سال

۱۳۶۶ از دانشگاه اصفهان مدرک کارشناسی تاریخ اخذ کرد و در سال ۱۳۶۹ به

دریافت کارشناسی ارشد موفق شد و در سال ۱۳۷۸ از دانشگاه تربیت مدرس تهران

دکتری تاریخ اسلام را دریافت کرد.

وی از سال ۱۳۶۴ در دانشگاه اصفهان در گروه تاریخ به تدریس مشغول شد و طی

پانزده سال در این دانشگاه و برخی دانشگاه‌های دیگر هم‌چون صنعتی اصفهان، آزاد

اسلامی نجف‌آباد، علوم شهرضا، پزشکی اصفهان و شهید اشرفی اصفهانی تدریس

داشته است.



آثار علمی:

الف) کتاب‌ها:

۱. پژوهشی در تاریخ زندگانی پیامبر
۲. سقیفه در واقعه پس از پیامبر اسلام
۳. تاریخ صدر اسلام
۴. مزارات اصفهان
۵. نقش قبایل یمنی در حمایت از اهل بیت
۶. تاریخ اسلام تا سال چهارم هجری
۷. تاریخ امامت
۸. تجلی هدایت؛ پژوهشی در تاریخ اسلام
۹. بزمگاه دلیران؛ تاریخچه گلستان شهدای اصفهان

ب) مقالات:

۱. آیین دادرسی در عهد هخامنشیان
۲. روابط ایران و یونان در عهد هخامنشیان
۳. دیدگاه مسعودی درباره قیام امام حسین علیه السلام
۴. بازتاب قیام امام حسین در حجاز و عراق
۵. مرحوم سید مصلح‌الدین مهدوی و کتاب مزارات اصفهان
۶. شعائر شیعی در کتیبه‌های آثار معماری دوره ایلخانی
۷. جستاری در تاریخ قبیله کنده و نقش نخبگان آن
۸. توطئه علیه قرآن ناطق
۹. چگونگی شکل‌گیری خلافت اسلامی
۱۰. نقش قبیله حمدان در تاریخ اسلام و تشیع

مکیده

شیعیانی که اکنون می‌شناسیم، در آغاز شیعه علی علیه السلام و از هواداران آن حضرت بودند که از قرن اول هجری پدید آمدند. مدینه اولین مکان ظهور شیعه است و به دوره رسول خدا صلی الله علیه و آله برمی‌گردد. شیعیان پیش از حادثه سقیفه وجود داشتند و در این حادثه هم موضع خاصی گرفتند. آنان در بنی‌بیاضه مدینه گرد آمدند و گفتند، مهاجران شایستگی خلافت ندارند، بلکه اهل بیت شایسته‌اند و علی علیه السلام را در نظر داشتند. نصوصی مثل قرآن، *نهج البلاغه*، *صحیفه سجاده*، دعای عرفه و نامه امام حسین علیه السلام به مردم بصره بر اهمیت و جایگاه اهل بیت تأکید کرده‌اند. هم‌چنین در قرآن جایگاه اهل بیت برای جانشینی شش نفر از پیامبران مطرح شده و «فیء» و خمس به اضافه محبت مردم به طور ویژه برای اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص داده شده است. صحابه‌ای مثل سلمان، عمار و دیگران هم در مذاکرات خود بر اهل بیت تأکید کرده‌اند. کوفه. دومین مکانی بود که شیعه در آن ظهور کرد. این شهر پس از تعیین مکان به وسیله سلمان و حذیفه، به امر عمر ساخته شد و قبایلی در آن ساکن شدند که بیشتر یمنی بودند و وجود برخی صحابه طرفدار حضرت علی علیه السلام در این شهر باعث گشت کوفه جو شیعی بگیرد. دو قبیله «مذحج» و «حمدان» از همه مهم‌ترند که این دو قبیله در یمن به دست علی علیه السلام مسلمان شده بودند. بعدها شعبه‌هایی از مذحجیان کوفه اعلام کردند که قصد دارند خلیفه سوم را برکنار کنند.

مدتی بعد عبدالقیس‌های بصره که در اطراف مدائن زندگی می‌کردند، پس از آمدن سلمان با شیعه آشنا شدند. اینها هم در سال ۳۵ به مدینه رفتند و در شورش علیه عثمان شرکت کردند و همراه با نخعی‌ها با علی علیه السلام بیعت نمودند.

در جنگ جمل قبیله «ازد» دو شاخه بصری و کوفی داشت و در این جنگ نخستین بار شیعه علی علیه السلام و شیعه عثمان مطرح شدند. در جنگ صفین از ابتدای مسیر تا حوادث بین راه و طی نه روز جنگ، تشیع رنگ بیشتری گرفت. از *الغارات* ثقفی هم معلوم می‌شود که بسربن ارطاه با حمله به یمن، شیعیان علی علیه السلام را به شهادت رساند و سراسر قیام‌های دوران معاویه، عاشورا، توابین و مختار نیز گرد مفهوم تشیع و دین اهل بیت می‌چرخد.

از مطالعات تاریخی به دست می‌آید که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از قبیله‌های کنده در حضرموت به طرف‌داری از علی علیه السلام به مأموران خلیفه

زکات ندادند و با سپاه او جنگیدند و گفتند، فقط به جانشین پیامبر ﷺ از اهل بیت او زکات می‌دهیم.

شاخصه‌هایی که برای تشیع یمن وجود دارد، عبارتند از:

۱. تشیع در یمن کاملاً تعریف شده بود و آنان با این مفهوم به خوبی آشنایی داشتند و این امر در قبایل «طی»، «مذحج» و حمدان به خوبی آشکار است.

۲. اسلام یمنیان به دست علی علیه السلام بود، لذا بعدها مالک‌اشتر از مذحج به آن حضرت خدمات زیادی می‌کرد.

۳. چون قبایل یمنی پیش از اسلام، حکومت و قدرت داشتند، اهمیت دارند. البته حکومت یمنی‌ها حدود یک قرن پیش از اسلام به وسیله روم، حبشه و ایران از بین رفته بود، اما در هر حال فرهنگی غنی داشتند و با چنین سابقه‌ای تشیع را پذیرفتند.

۴. غنای فرهنگی یمنیان در برابر وحشی‌گری و غارت‌گری قبایل عرب شمال عربستان قرار می‌گیرد و با آن مقایسه می‌شود. یمنی‌های با فرهنگ، تشیع را می‌پذیرفتند، اما عموم قبایل غارت‌گر شمال جزیره مخالف تشیع باقی ماندند.

۵. بیشتر قبایل شیعی یمنی با کشاورزی و سدسازی و فنون کانال‌کشی و آبیاری آشنایی داشتند.

۶. اشراف یمنی ثروت‌مند بودند و غرور و تکبر فراوان داشتند؛ به طوری که پیامبر ﷺ هیئت یمنی را به حضور نپذیرفتند و از آنان خواستند لباس‌های اشرافی خود را عوض کنند. با این حال این اشراف بین خود مردم یمن هم نفوذی نداشتند و در مقایسه با قبایل شمال عربستان، اشرافیت آنان شکننده بود. مردم قبایل شمالی کاملاً تابع رهبران خود بودند از این رو، اشراف یمنی نتوانستند مردم را در مخالفت با اهل بیت با یک‌دیگر متحد سازند.

واژگان کلیدی

شیعه، یمن، اهل بیت، قبایل یمنی، شاخصه.

دکتر بارانی: خدمت سروران عزیز، دوستان و استادان بزرگواری که به این جلسه تشریف آوردند خیر مقدم عرض می‌کنیم. در این جلسه از محضر جناب آقای دکتر اصغر منتظرالقائم استفاده می‌بریم. آقای دکتر منتظرالقائم علاوه بر تدریس و تألیف، مسئولیت‌های گوناگونی از جمله معاونت دانشکده ادبیات، مدیر گروه، معاونت دانشجویی و دبیری چهار همایش در دانشگاه اصفهان را نیز عهده‌دار بوده‌اند. از لحاظ انقلابی و مذهبی هم از پیش‌کسوت‌های صحنه‌های نبرد و جنگ علیه رژیم بعث عراق به شمار می‌آیند.

به دلیل این‌که ایشان در زمینه قبایل یمنی متخصص هستند و با توجه به موضوعی که از قبل پیشنهاد داده بودیم، بحث تشیع و ایرانیان را بررسی کردیم و به سؤالات مختلفی از قبیل آیا تشیع ساخته و پرداخته ایرانیان است؟ آیا این موضوع از بن‌مایه‌های فکری ایرانیان گرفته شده؟ و دیگر این‌که آیا پیدایش تشیع به اندیشه‌های پیشین ایرانی مرتبط است یا نه؟ پاسخ گفتیم. جالب این‌که برخی از این مسائل را شرق‌شناسان مطرح کرده‌اند و می‌گویند که این مرتبه از تشیع، نسخه جدیدی از همان عقاید ساسانیان است. آنان حتی این مذهب را ساخته روحانیان شیعی می‌دانستند و این موضوع را تبلیغ کردند تا بتوانند جایگاه خودشان را تثبیت کنند و اندیشه‌های پیشینی را که به آنها علاقه دارند، در نسخه جدیدی ارائه دهند. این مباحثی است که مطرح می‌شود.

در این جلسه در مورد قبیله بحث می‌کنیم و عنوانش را هم شاخصه‌های بوم‌شناسی مذهب تشیع قرار می‌دهیم. سپس به این موضوع می‌پردازیم که آیا مذهب تشیع واقعاً از بوم خاصی گرفته شده و شاخصه‌هایی در آن‌جا وجود داشته که سبب گرایش به تشیع شده یا

خیر؟ البته برخی در مورد «بوم» بحث کرده‌اند که آیا فقط به یک منطقه جغرافیایی اطلاق می‌شود؟ بنده در مطالعات و مشورت‌های خود به این مسأله رسیدم که ظاهراً این واژه از لحاظ لغوی به معنای سرزمین است، ولی در جامعه‌شناسی معنایی فراگیرتر از جغرافیا دارد که جغرافیای سیاسی، تاریخی و غیره را هم شامل می‌شود و لذا لازم نبود که علاوه بر بوم، «قوم» را هم اضافه کنیم؛ چون بعضی از آقایان مطرح کردند که شاید مناسب بود عنوان «شاخصه‌های بوم‌شناسی و قوم‌شناسی» انتخاب شود؛ زیرا بوم اصطلاحی جغرافیایی است ولی قوم، به قبیله و نژادی که هم‌خون هستند، اطلاق می‌شود. به نظر می‌رسد که اگر شاخصه‌های بوم‌شناسی را با همین معنا بگیریم، برای این مسأله کافی باشد.

دکتر پارسانیا: پیش از این‌که در مورد جنبه‌های تاریخی این بحث صحبت کنیم، بیشتر مبنای تئوریک مسأله و روش کار را در نظر می‌گیریم. حال این مبنا و روش چگونه است؟ البته این مبنا و روش نمی‌تواند یک بحث تاریخی باشد، بلکه به مبانی معرفتی و بنیادهای فکری دیگری برمی‌گردد که تاریخ‌نگار ناگزیر آنها را دارد، و او نیز با این ابزار که به تحلیل این مسأله کمک شایانی می‌کند، وارد بحث می‌شود.

به طور کلی اگر معرفت، وحی و دین را به حوزه فرهنگ مرتبط کنیم و فرهنگ را در ابعاد تاریخی و اجتماعی زندگی بشر در همین چارچوب تحلیل نماییم، می‌شود گفت وارد این بحث شده‌ایم؛ یعنی قاعداً مذهب تشیع که یک دین و مجموعه معرفتی است، باید تقلیدی به این شکل داشته باشد که ریشه‌های تاریخی برایش پیدا شود و افرادی هم که شریک‌شناسان بر مبنای نظر ایشان وارد بحث شده‌اند نیز شناخته شوند. بعد از این جست‌وجو اگر زمینه‌های تاریخی آن در ایران

بوده، دنبال تاریخ و فرهنگ ایران باشند و آن را به منزله یک هنجار ببیند که بشر در تعاملات زندگی خودش به آن می‌رسد و حالا آنها را به فرهنگ تبدیل کرده و نگاه کند که چطور به این‌جا جذب شده و آن‌گاه جست‌وجوی این ریشه‌ها نیز باید در همین‌جا صورت گیرد.

اما اگر در حوزه معرفت‌شناسی و یا مبانی نظری‌مان برای معرفت یک مکان ثابت قائل باشیم، قاعدتاً هنگام تحلیل هم نمی‌توانیم وارد آن بحث شویم که در جای خودش تثبیت شده و روی مسائل تاریخی موضع خاصی اتخاذ کرده است؛ البته وقتی این مبنا مطرح شود، به دو روش می‌توانیم وارد بحث شویم:

یکی این‌که همه مسائل را از یک زاویه که همان بحث معرفتی خودش است، بررسی بکنیم که در این‌جا ابعاد تاریخی را نادیده گرفته‌اند و کسانی که روی‌کرد کلامی یا معرفتی به بحث داشتند، چون خودشان اهل مسائل تاریخی نبودند، دخالت دادن یا اتکا به این مبانی این اتهام را به دنبال می‌آورد که اگر کسی آن روی‌کرد را داشته باشد، باز ابعاد تاریخی مسأله را نادیده انگاشته و حال آن‌که الزاماً این‌طور نیست. این‌که انسان در قسمت معرفتی و نظری، به ابعادی متعالی، ثابت و فرازمانی و فرامکانی قائل باشد و حضور آن را در عرصه فرهنگ در تعامل با مسائل تاریخی هم مشاهده کند، به طوری که حریم این دو نوع بحث را بتواند حفظ نماید، در نتیجه این متد دیگری برای بحث می‌شود.

اگر این روش سوم را در بحث در نظر بگیریم، یعنی هم ابعاد نظری، کلامی و معرفتی مسأله و هم تعامل‌های تاریخی و فرهنگی را داشته باشیم، آن موقع بحث صورت دیگری پیدا می‌کند. در حالی که این امر با پذیرش زمینه‌های فرهنگی تشیع در محیط‌های دیگر هیچ منافاتی

ندارد. ما نیز باید آن زمینه‌ها را پیدا کنیم، حتی اگر آن ابعاد نظری موجب نشود که به وسیله آن مبانی، زمینه‌های فرهنگی‌اش را بیابیم و آنها نیز ما را در بحثمان یاری کنند. برای مثال، اگر ایرانیان به حوزه زندگی اجتماعی‌شان نگاه دینی داشتند و برای حاکمیت بر خود یک فره ایزدی قائل بودند، می‌تواند برای پذیرش این نگاه بستری باشد، اما بحث‌های کلامی جای خودش را دارد و خود آن مباحث کلامی و آن مبانی معرفتی ممکن است در این‌جا هم حضور داشته باشد؛ یعنی این که وقتی به حضور این مسأله نگاه می‌کنیم، بعد کلامی و معرفتی آن جای خودش است و می‌تواند نقد یا بررسی شود. این زمینه مساعد فرهنگی در این‌جا وجود داشت.

به هر حال علاوه بر ورود به بحث‌های تاریخی، حتی ممکن است زمینه‌هایی برای انگیزه‌های غیردینی هم پیدا شود تا تشیع در حوزه‌ای بسط و توسعه پیدا کند، اما نکته مهم این است که مواضع خودمان را در مبانی روشن نموده باشیم و الگوی کار را به گونه‌ای رسم کنیم که موجب تقلیل مباحث معرفتی و مباحث دینی به حوزه مسائل تاریخی نباشد. به عبارت دیگر، اگر بتوانیم بین معرفت وقتی وارد حوزه فرهنگ می‌شود، با سیستم درونی خودش نسبت عموم و خصوص من وجهی را در نظر بگیریم، با توجه به تفاوت فاحش بین دیدگاه‌ها، از جمله برخی از دیدگاه‌های معرفتی که علم را کاملاً پدیده‌ای فرهنگی و فرهنگ را هم پدیده‌ای تاریخی می‌دانند، حتی خود علم را هم بعضاً به این شکل می‌آورند که سازوکار درونی نظام معرفتی علمی هم، اصول موضوع‌هایش را از حوزه فرهنگ می‌گیرد و با عوض شدن فرهنگ‌ها، خود علم نیز عوض می‌شود. اگر هم کسی کشف شخصی دارد، شب

خوابی می‌بیند که درست مثل زندگی روزانه‌اش در فضای فرهنگی جامعه قرار دارد و این شخص آن را به خلوت‌خانه خودش برده است، آن‌گاه این طور استنباط می‌کند که حوزه زندگی فردی خود را به حوزه فرهنگ و تاریخ تقلیل دهد.

امروزه این دیدگاه خیلی رایج است، اما آیا برای حقایق علمی و حقایق دینی، جدای از این‌که من چه فکر می‌کنم، یا جامعه چه فکر می‌کند، یک حوزه نفس‌الامری وجود دارد یا نه؟ این بحث تاریخی نیست، اما در مطالعات تاریخی ما حتی در شکل‌گیری جامعه‌شناسی معرفت یا نگاه تاریخی به معرفت هم تأثیر دارد. اصلاً بحثش هم تاریخی نیست و به هیچ وجه تاریخنگار نمی‌تواند راجع به این مسأله از آن موضع که تاریخ‌نگار است، داوری کند. اگر حوزه‌ای را بر حسب نفس‌الامر بپذیریم، مثلاً روزی که ارشمیدس به استخر رفت، گفت: «یافتم». آن چیزی را که آن‌جا یافت، برای او کشف شد، اما آیا همان موقع این قانون واقع بود یا نفس‌الامری داشت؟ اگر در همان استخر خفه می‌شد و بیرون نمی‌آمد، یافته او وارد فرهنگ نمی‌شد. یعنی سه مرحله داریم: یکی مرحله حوزه نفس‌فرد؛ دوم مرحله حقیقت و سوم مرحله سازوکارهایی که وارد فرهنگ می‌شود. حالا چطور شد که ارشمیدس توانست این را به دل فرهنگ بسپارد؟ وضعیت یونان و موقعیت‌های آن‌جا و وجود کتابت، حوزه‌های بحثی و درسی، موجب شد این در تاریخ استمرار یابد، وگرنه خود آن هم از بین می‌رفت.

دقیقاً خود وحی هم به این شکل است؛ یعنی وقتی پیامبر ﷺ به غار حرا رفت، آیا جامعه بود که ترکش‌ها و یا گوشه‌هایش را در آن‌جا نشان داد یا چیزی از آن‌جا آمد و بعد وارد عرصه فرهنگ شد؟

بحث این‌که نسبت تشیع و حوزه تاریخ ایران و یا جغرافیایی که دارد وارد آن‌جا می‌شود چیست. اصلاً این داوری راجع به این موضوع بر مبنای خاصی استوار است که به هیچ وجه تاریخی نیستند و از فضایی بیرون می‌آیند و در حوزه تاریخ وارد می‌شوند، بحثی است که به منزله متد کار و بر اساس دو - سه نوع مبنا به ما عرضه می‌شود. اگر بخواهیم بر نوع داوری‌هایی هم که شده، نقد کنیم، راحت‌تر این است که ابتدا مبنای آن تاریخ‌نگار را به مرحله نقد بکشانیم و نتیجه این تغییر را که احياناً فلسفی یا دینی است، بیان کنیم و اگر آن مبنای فلسفی را قبول نداریم، این تاریخ‌نگاری را هم نمی‌توانیم بپذیریم.

دکتر بارانی: جناب آقای پارسانیا، اگر در مورد گزینه‌هایی که مطرح فرمودید پیشنهاد خاصی دارید، بفرمایید.

دکتر پارسانیا: عمدتاً روش سوم را می‌پسندم که بر مبنای معرفتی خاصی مبتنی است. برای تحلیل این مسأله نیز مناسب است. اگر بخواهیم آن مبنا را بپذیریم، باید کمی تحلیل بشود و شاخص‌ها و معیارهایی برایش تعیین گردد. این یک روش مطالعه تاریخی است، اما مبنایی که این روش از آن متولد می‌شود، خودش مبنای تاریخی نیست؛ مبنایی معرفتی و نظری است که باید جای خودش نیز روشن گردد که آن مبنای در مباحث کلامی روشن می‌شود یا در دیگر مباحث معرفتی.

می‌خواهیم با کمک گرفتن از جامعه‌شناسی، بحث تاریخی داشته باشیم؛ البته چون مسأله بوم‌شناسی را مطرح کردیم، دیگر لازم نیست به بحث شماپردازیم؛ یعنی طبق همان گزینه‌ای که شما فرمودید، از بحث کلامی خارج می‌شویم و آن‌گاه به بحث کمی نگاه تاریخی داشته، از آن زاویه به این مسأله نگاه می‌کنیم.

منظورم این نبود که درباره مبانی بحث داشته باشیم، اما با داشتن این مبانی، روش و متد تاریخی ما عوض می‌شود و در نتیجه روش تحلیل و چارچوب تحلیل‌مان نیز برای مسائل تاریخی تغییر می‌کند و در حین انجام دادن کار تاریخی و تحلیل آن، حضور آن مبانی را به وضوح مشاهده می‌کنیم.

در حوزه جامعه‌شناسی معرفت هم این روش‌های مختلف کاملاً حضور دارند، یعنی کسی مثل ماکس وبر که به مکان ثابت معرفت قائل است و آنها را به افق مسائل فرهنگی تقلیل نمی‌دهد، اعتقاد دارد که حوزه‌های فرهنگی به تناسب علاقه خودشان، بخشی از آن سپهر را جذب و بخشی از آن را دفع می‌کنند. این جا هم دقیقاً به این شکل است. حوزه‌های تاریخی و فرهنگی به تناسب علاقه‌ها شاید روی کردی داشته باشند و به بخشی از آن روی بیاورند یا اصلاً به آن پشت بکنند و بازگردند، اما این اقبال و ادبار، منطق اصلی آن را زیر سؤال نمی‌برد و آن را به این جا تقلیل نمی‌دهد، یعنی هم جا برای مباحث کلامی و دینی باقی می‌گذارد و هم فرصت کار تاریخی برای ورود آن معرفت به عرصه فرهنگ را ایجاد می‌کند. این کاری کاملاً تاریخی است و در نهایت هرگز نمی‌توانید این بحث را با کارهای کلامی دنبال کنید.

دکتر منتظرالقائم: خیلی خوش‌حالم که به محضر خواهران و برادران گرامی رسیدم. آنچه به معنای کلمه شیعه در این بحث مطرح شده، از قرن اول هجری به پیروان اهل بیت علیهم‌السلام گفته می‌شد که تحت عناوین «شیعه»، «شیعه ابوتراب»، «شیعه خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» و «شیعه علی بن ابی طالب علیه‌السلام» اطلاق می‌شد و در حوادث دوره‌های مختلف قرن اول هجری، شیعه با عبارت‌های گوناگون مطرح شده است. حال اگر

بخواییم در مورد مبانی معرفتی که آقای دکتر پارسایا فرمودند، بحث بکنیم، کمی از محور اصلی بحثمان خارج می‌شویم. به‌طور کلی کسانی که هواداران علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام بودند، با این عناوینی که عرض کردم، در حوادث مختلف بررسی شدند و می‌توانیم این حوادث را در قرن اول هجری مکان‌یابی کنیم. نخستین مکانی که می‌شود روی آن بحث و گفت‌وگو کرد، خود شهر مدینه است. بعد از آن که دوره رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و سخنان آن حضرت را درباره پیدایش تشیع به عنوان زمینه مطرح کنیم، هم‌زمان با رحلت آن حضرت، اتفاقی در مدینه می‌افتد که این اتفاق محور تحلیل‌ها و مسائل گوناگون از صدر اسلام تاکنون است که به ویژه به فرقه‌بندی‌ها و حادثه سقیفه می‌توان اشاره کرد. به عقیده من محور اندیشه سیاسی گروه‌های مختلف اسلام از همان حادثه شکل گرفته است.

با شکل‌گیری این مواضع، پیروان اهل‌بیت علیهم السلام به اقداماتی دست زدند. اولین اقدام این بود که در یکی از محله‌های مدینه منوره به نام «بنی‌بیاضه» با حضور جمعی از مهاجران و انصار شامل افرادی مانند سلمان، مقداد، عباد بن صامت، ابوالهثیم بن تیهان، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر (و احتمالاً ابوذر) گرد آمدند و در مورد مسأله خلافت و جانشینی رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم گفت‌وگو کردند و بر صلاحیت نداشتن مهاجران و شایستگی اهل‌بیت علیهم السلام به عنوان جانشین برحق رسول خدا تأکید نمودند. استدلالی که آنها داشتند در مورد مسأله خلافت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام بود که با عنوان اهل‌بیت مطرح شد. می‌دانید در رحلت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر علیه السلام شاخص اهل‌بیت،

بود. در مذاکراتی که صحابه حضرت مثل سلمان، عمار و حذیفه با خلیفه اول یا خلیفه دوم یا در جلسات عمومی بعد داشتند، روی محور اهل بیت گفت و گو شده است. می توان به جمله مشهور سلمان هم اشاره کرد که می گفت: «کرداذ و ناکرداذ؛ اگر اهل بیت رسول خدا را به خلافت می رساندید، هیچ گاه دو نفر از شما اختلاف نمی کردند. شما به پیری رسیدید، ولی معدن خیر را رها کردید!» بعد از این سخن سلمان، این گروه باز پیش خلیفه رفتند و به همین ترتیب سخن گفتند.

این اخبار در کتاب *السقیفه* یا *فدک* عبدالعزیز جوهری آمده است. در *نهج البلاغه* هم جایگاه اهل بیت را که ملاحظه بکنید، یا در *صحیفه سجاده* و یا دعای عرفه و نیز نامه امام حسین علیه السلام به مردم بصره را ببینید، به مسأله اهل بیت خیلی تأکید کرده اند. در قرآن نیز جایگاه اهل بیت در مورد جانشینی شش تن از پیامبران مطرح شده و جانشینی آن پیامبران در یکی از فرزندان پسر و خاندانشان است که در مورد حضرت موسی علیه السلام با عنوان برادر مطرح می شود، اما در مذهب تشیع با ویژگی صلاحیت و شایستگی علمی و اخلاقی یا «عصمت» بیان می گردد. در مورد حضرت یحیی و زکریا هم در آیات اول سوره مریم، و در سوره نمل درباره حضرت داوود و سلیمان «و ورث سلیمان داود» مطرح است. در سوره آل عمران در مورد حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیه السلام نیز جانشینی پیامبران را مطرح می کند: «ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین» «ذریه بعضها من بعض واللّه سمیع علیم»^۱ بنابراین جایگاه و مقر اهل بیت، در مورد پیامبران سلف مسأله جانشینی است، اما در مورد اهل بیت یکی دو ویژگی اضافی هم

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۳-۴۴.

در آن مطرح می‌گردد که «فئی» و قسمتی از خمس باید به اینها داده شود و مهر و محبت اینها باید سرمشق پیروان پیامبر اسلام قرار گیرد؛ لذا در جلسه بنی‌یاضه که جناب سلمان و ابوذر حضور داشتند، گفت‌وگوهایشان حول این محور است.

در دوران خلیفه سوم، حرکت دیگری در کوفه صورت گرفت که در واقع حرکتی جمعی نیز بوده هست که در حقیقت نشان‌دهنده نفوذ و استقرار تشیع در دومین شهر شیعه بود. کوفه در سال هفده هجری با مکان‌یابی سلمان و حذیفه پیدا می‌شود، برعکس آن‌چه در تاریخ مشهور است که سعد بن ابی وقاص آن‌جا را تعیین کرد. سعد به سلمان و حذیفه مأموریت داد و آن دو نفر مکان را پیدا کردند و از آن تعریف نمودند. بعد هم ابوالهیّاج اسدی شهر را طرح‌ریزی کرد و قبایل آمدند و در آن‌جا ساکن شدند و بیشتر قبایل هم یمنی بودند. هفت گروه از این قبایل در خطه‌های مختلف ساکن شدند. هم‌چنین دوازده‌هزار نفرشان یمنی و هشت‌هزار نفرشان نزاری بودند. از این گروه‌های یمنی دو قبیله به نام‌های مذحج و حمدان اهمیت بیشتری داشتند. ورود حذیفه به کوفه و مأموریتی که خلیفه دوم به او داد، همین طور ورود عثمان بن حنیف، عبدالله بن مسعود و به ویژه دوران امارت و ولایت عمار یاسر در کوفه، همه اینها کمک کرد تا در این شهر جوی شیعی به وجود آید. جالب است که مسلمان شدن دو قبیله یاد شده به دست امیرالمؤمنین علیه السلام صورت گرفت.

در دوره خلیفه سوم، بعد از آن مشکلاتی که او در سال ۳۴ قمری پیدا کرد، حرکتی را مذحجی‌ها رهبری کردند که افرادی چون کمیل، مالک و زراره از شعبه نخب اعلام نمودند که ما خلیفه سوم را از خلافت عزل می‌کنیم و علی بن ابی طالب علیه السلام را به خلافت برمی‌گزینیم.

در این جا شالوده‌ای که وجود داشته، رسماً می‌شکند و جریان جدیدی در شهر کوفه مطرح می‌شود که این کار در مسجد بزرگ کوفه انجام شده است. همه منابع، اعم از *انساب‌الاشراف* و *تاریخ طبری* و دیگران این مطلب را نوشته‌اند. سپس در سال ۳۵ قمری دوباره همین افراد در مدینه منوره حضور یافتند که جریانی پررنگ‌تر از بصره داشتند. آنها از قبیله عبدالقیس بودند که در اطراف مدائن زندگی می‌کردند و در جوار مرزهای امپراتوری ساسانی قرار داشتند و با فرهنگ و تمدن ساسانیان هم آشنا بودند و با ایرانیان نیز مراوده زیادی داشتند. هنگام امارت سلمان فارسی در مدائن، اینها به ویژه با شخصیت علی بن ابی طالب علیه السلام آشنا شدند. سه شخصیت بزرگ در میان این قبیله به نام‌های زید، زید بن صوحان و صعصعه بن صوحان هستند؛ یک نفر از میان اعضای این قبیله هم به نام حُکیم بن جبلة عبدی بود که در زمان عثمان در مرزهای هند مأموریتی داشت و اکنون این جریان را رهبری می‌کرد. اینها به مدینه منوره می‌آمدند و در جریان شورش بودند و با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند که اگر نخعی‌ها نبودند، کار آشفته‌تر می‌شد و ممکن بود که شیعه به این نتیجه سریع دست نیابد و آن بیعتی که بسیار محکم و با پشتوانه جمعیتی بسیار زیاد با امیرالمؤمنین علیه السلام انجام شد، نتیجه فعالیت نخعی‌های مذحج، به ویژه مالک بود که در این مورد بسیار اثر گذاشت. بعد از آن در جنگ جمل، اولین بار بحث بصری و کوفی مطرح می‌شود که قبیله‌ای مثل ازد بصره در مقابل ازد کوفه قرار می‌گیرد که این دومی طرف‌دار امیرالمؤمنین علیه السلام بودند؛ یا تمیم کوفه در مقابل تمیم بصره؛ البته قبیله تمیم در بصره دو گرایش داشتند: عده‌ای طرف‌دار امیرالمؤمنین علیه السلام و دسته‌ای بی‌طرف بودند. در بصره نخستین بار در جنگ جمل شیعه عثمان و شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح شد؛ البته پیش

از جنگ جمل اتفاقی افتاد که در واقع قیام حکیم‌بن‌جبله عبدی علیه ناکثین بود که او به همراه پسرش و تعداد زیادی از عبدالقیسی‌ها به شهادت رسیدند. در همین حوادث کمی از بحث‌های تعریفی ما مشخص می‌شود که آنها شیعه عثمان می‌شوند و این طرف شیعه علی‌بن‌ابی‌طالب (علیه السلام) و برای اولین بار در تاریخ به طور آشکار و در جریانی سازمان یافته با این کلمات برخورد می‌کنید.

در نبرد صفین این مسأله کاملاً روشن می‌شود و در این نبرد - چه از زمانی که از کوفه می‌خواهند حرکت کنند و چه در مسیر راه و چه در مسیر حوادث - به ویژه آن نه روز تعیین کننده جنگ و روز سرنوشت‌ساز بود که تعداد زیادی از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شهادت رسیدند. این جریان تشیع رنگ و حنای بیشتری پیدا می‌کند و نخستین بار دوباره به طور گسترده کلمه شیعه در بین یاران و پیروان امیرالمؤمنین (علیه السلام) مطرح می‌گردد.

در جنگ نهروان نیز طبق کتاب *الغارات*، این قضیه روشن‌تر می‌شود. وقتی به سرزمین یمن حمله شد، بسر بن ارطاه در جریان غارت شهرهایی مثل صنعا، جَند و حضرموت، بسیاری از شیعیان را به شهادت رساند؛ خصوصاً شهری به نام جیشان را قتل‌عام کرد و در صنعا شیعیان قتل‌عام شدند و ابناء هواداران امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز همان‌جا به قتل رسیدند.

این حادثه این معنا را پررنگ‌تر می‌کند و سرزمین یمن در همین زمان به صورت گسترده‌ای هواخواهی خودش را از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشان می‌دهد؛ به ویژه در این شهرهایی که گفته شد مثل جیشان و صنعا که از معاویه و بسر بن ارطاه طرف‌داری می‌کردند و در مقابل، مناطق

جند و حضرموت طرفدار علی علیه السلام بودند.

کوفیان در دوران خلافت معاویه، به سب و لعن نمودن امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراض کردند و در حادثه قیام حجر بن عدی کندی باز این جریان در کوفه دیده می‌شود. پس از آن در واقعه کربلا و بازتاب حادثه و پی‌آمدهای آن در قیام توابین و سپس قیام مختار و جبهه‌بندی‌ها و گروه‌بندی‌های تمام‌عیاری که درباره مفهوم تشیع وجود داشت، تکرار شد. برای مثال، سلیمان بن صرد خزاعی، رهبر توابین، بر سر مقبره امام حسین علیه السلام گفت: «ما بر دین خاندان اهل بیت هستیم.» شخصی به نام رفاعه بن شداد، رهبر توابین از بازماندگان پنج نفر سران توابین که برگشت و زخمی‌ها را به کوفه آورد، به طرف‌داری از مختار اقداماتی انجام دادند. اما در حادثه‌ای یک مرتبه از مختار روی‌گردان شدند و در صف مقابل مختار ایستادند؛ علتش هم آن کرسی معروف بود که مختار پارچه ابریشمی سبزی به آن بسته بود و می‌گفت: «این جایگاه امیرالمؤمنین علیه السلام است» و آن را جلو جمعیت حرکت می‌داد و به منزله نماد و سمبل قرار داده بود و می‌خواست پیروان خود را تهییج کند و در آنها شور و شوق ایجاد نماید. چند نفر از جمله رفاعه بن شداد، مخالف این کار بودند. رفاعه در صف مخالفان قرار گرفت و به تبع او قبیله حمدان هم به آن صف ملحق شدند. این حمدانی‌های کوفی کسانی بودند که امیرالمؤمنین علیه السلام در موردشان فرمود: «اگر من دربان بهشت باشم، می‌گویم: «فادخلوها بسلام آمین»». اینها ناگهان در مقابل مختار ایستادند، بعد یک مرتبه در کودتایی که اشراف کوفه و شیب بن ربیع علیه مختار کردند، صدا و ندای شیعه عثمان داده شد. در حین حوادث و برخوردهایی که در محلات شهر کوفه صورت گرفت،

اینها با هم درگیر شدند و یک مرتبه فریاد هواخواهی عثمان و شیعه عثمان سر دادند و رُفاعه بن شداد به جمع هواداران مختار پیوست. تا این جا بعدی از معنای هواخواهی اهل بیت بود که محور اصلی بحث قرار دادیم. اما کمی جلوتر می‌آییم و حوادث را بررسی می‌کنیم. پس معنا و مفهوم سیاسی تشیع و گروه‌بندی‌های آن در سیر حوادث از حوادث توابین و قیام مختار واضح‌تر است و کلمه «اهل بیت» فقط در خود مدینه منوره نیست، بلکه در حادثه‌ای که در منطقه حصرموت در قلعه‌های مربوط به قبیله کنده در جنوب عربستان اتفاق افتاد، دیده می‌شود. این قبیله به هواداری اهل بیت قیام کردند و خلیفه اول مجبور شد سه سپاه به سویشان بفرستد؛ یک بار زیاد بن لبید انصاری را فرستاد که قبلاً در دوران رسول خدا هم در منطقه حصرموت مأموریت داشت و والی و نماینده آن حضرت در آن منطقه بود. او به طرف‌داری خلیفه به مدینه آمد و بیعت کرد و بعد بازگشت و مأموریت قبلی‌اش را انجام داد. اهالی حصرموت علیه زیاد قیام کردند و زکات ندادند و در مقابل او مقاومت نمودند.

بار دوم خلیفه مجبور شد مهاجر بن ابی‌امیه مخزومی را به سوی آنان بفرستد. این مخزومی‌ها در حمایت از ابوبکر خیلی شاخص بودند، حتی بیشتر از شعبات قریش. به نظر من بنی‌مخزوم ابوبکر را هدایت می‌کردند و هدایت بیشتر جریان‌های سیاسی و نظامی دوره خلافت ابوبکر برعهده آنها بود. مهاجر هم کمک زیادی کرد، اما سپاهیان موفق نشدند آنها را سرکوب کنند و کشتار سختی صورت گرفت.

بار سوم مجبور شدند عکرمه‌ابی‌چهل را بفرستند. پس این سه سپاه فرستاده شدند. در مذاکراتی که آنها داشتند، حارث بن معاویه گفت: «چرا

ما را به اطاعت مردی وامی دارید که کسی به اطاعت او دعوت نکرده و سفارشی برای او نوشته نشده؟» زیاد بن لبید انصاری گفت: «ما او را به خلافت انتخاب کردیم.» حارث گفت: «چرا اهل بیت را که شایسته خلافت بودند، از این مسأله بازداشتید؟ زیرا خداوند فرموده: ﴿وَأُولَ الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾». زیاد گفت: «این انتخاب مهاجران و انصار بوده» و حارث جواب داد: «حسادت، شما را واداشت که این کار را بکنید.»

ملاحظه می کنید که معنای رهبری اهل بیت علیهم السلام برای اینها تبیین شده بود و شخصی که در مدینه حضور نداشت و اطلاعاتش هم ظاهراً خیلی دقیق نبود، به این شکل از اوضاع و احوال باخبر بود و به این صورت سخن می گفت؛ یا شخصیت دیگری از همین کندی ها را ملاحظه کنید که در آنجا گفته است: «تا زمانی که رسول الله زنده بود، از او اطاعت کردیم و اگر از اهل بیت وی کسی به جای او بنشیند، او را اطاعت خواهیم کرد. ما از پسر ابوقحافه اطاعت نمی کنیم و به او زکات نخواهیم داد.» کتاب *رَدّه و اَقْدی*، اینها را دقیق و مفصل بیان کرده است.

بنابراین مکان یابی تشیع تقریباً سال اول بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله (سال یازده هجری) در منطقه یمن کاملاً تعریف و تبیین شده بود و اینها خیلی خوب با این مفاهیم، آشنایی داشتند و با امامت اهل بیت کاملاً مأنوس بودند.

حال اگر به مکان یابی قبیله ای تشیع توجه کنیم، به قبیله های حمدان و مذحج برمی خوریم که اسلامشان از علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ به ویژه این که در ابتدا در مذحج مقاومتی هم صورت گرفت و بیست نفر هم کشته شدند، ولی بعداً خودشان را تسلیم کردند. جناب مالک اشتر یکی

از شخصیت‌های مهم این قبیله است که با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرد و همراه ایشان فوراً در این حوادث حضور یافت و به آن حضرت کمک کرد. بعدها در دوران احضار قبایل از جنوب عربستان برای جنگ‌های شمال در شام، مالک بنابر نوشته **فتوح الشام** واقعی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و از حضرت اجازه گرفت و به یرموک رفت و در آن‌جا چشمش زخمی شد که به اشتر مشهور گردید. لذا اسلام این دو قبیله به ویژه به وسیله امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و گمان می‌کنم شاخص اولی را اگر بخواهیم برای بوم‌شناسی تشیع بیان کنیم، آن معانی و مفاهیم تعریف شده دینی است که از قرآن سرچشمه می‌گیرد و پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آن را تبیین کرده‌اند؛ طبق آنچه نشانه‌هایش را گفتم و از حارث بن معاویه و سخنانی که با زیاد داشت، بیان کردم. خود اشعث بن قیس می‌گوید: «مرا یقین است که کسی به ریاست تیم بن مُرّه تن در ندهد و بزرگان بطحا، بنی‌هاشم را ترک نکنند؛ زیرا آنان سزاوار خلافت هستند.» اشعث یک بار رسول خدا را با آن هیأت شصت نفره قبیله کنده از شاخه بنی‌معاویه در مدینه دیده بود؛ پس این شاخص اول است.

شاخصه دوم، اسلام آوردن یمنی‌ها به دست امیرالمؤمنین علیه السلام است که این دو قبیله در حیات سیاسی - نظامی یمن سرنوشت‌ساز هستند؛ به ویژه حمدان که در کتاب **قبایل یمنی** سابقه تاریخی آن را توضیح داده‌ام. اینها از سال‌های ۱۱۵ تا حدود اوایل قرن سوم میلادی به مدت یک‌صد سال بدون وقفه بر تخت فرمانروایی یمن تکیه زده بودند و از یک‌صد سال قبل از میلاد در تاریخ سیاسی یمن سابقه داشتند. حمدانی‌ها از این لحاظ که بر تخت سبا حکومت می‌کردند، قبیله‌ای پرشمار و دارای

مناطق وسیعی بودند؛ مثلاً حد حکومت و استقرار این قبیله از صنعا تا صعه بود و دو شاخه بزرگ «حاشد» و «بکیل» در دو سوی این منطقه استقرار داشتند. مذحج نیز در حد فاصل بین منطقه نجران تا عدن در قسمت شرقی همین منطقه قرار داشت. اینها همراه شعباتشان در منطقه بسیار وسیعی مستقر بودند و شهرهای باستانی زیادی داشتند. بوم، عمران و نجران از شهرهای کهن یمن به شمار می‌آمدند و دارای فرهنگ، کتیبه و آثار باستانی بودند. اینها از این مسأله بسیار روشن حکایت دارد. البته قبیله «طی» استثناست. این قبیله از سرزمین آبا و اجدادی‌شان به منطقه «سلمی» در نجد مهاجرت کردند و در کنار بنی‌اسد مستقر شدند. اسلام این قبیله نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام ست. لذا به منزله یک شاخص می‌توانیم به آن اشاره کنیم؛ چون هر سه قبیله در سرنوشت تشیع و در جنگ صفین و حوادث دیگر، نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند؛ به طوری که در کوفه و حوادثی که در این دوره است، می‌توانیم اینها را به منزله یک محور در این مسأله بیان کنیم.

شاخصه سوم، بالندگی تشیع در سرزمین یمن است. خوب چرا یمنی‌ها به شیعه‌گری روی آوردند؟ غیر از این دو ویژگی که عرض کردم، می‌دانید یمن سرزمین متمدنی بود، اما هنگام ظهور اسلام آن سابقه تاریخی دیرینه نظام‌های حکومتی دیگر وجود نداشت. اینها قبلاً «اقیال» و پادشاه داشتند و حکومت‌هایی در دره‌های سرزمینشان مستقر بود. شواهد و قرائن و اسناد نشان می‌دهد که حرف مستشرقان و برخی نویسندگان ما که می‌گویند نظامات پادشاهی اینها تداوم داشته، غلط است. نظام‌های پادشاهی یمنی‌ها یک قرن قبل از ورود اسلام به آن‌جا از بین رفته و سقوط کرده و خاندان‌های یمنی دیگر هیچ حاکمیتی نداشتند. رومی‌ها پنجاه سال در آن‌جا حکومت کردند و پنجاه و چند

سال هم ایرانی‌ها بودند و تمام شریان‌های حیاتی فرهنگی، اقتصادی و سیاسی‌شان به طورکل در این مدت از بین رفت. حالا اگر در دوره ایرانی‌ها ارتباط خانوادگی و فرهنگی بیشتری بین آنها به وجود آمد، هجوم رومی‌ها و به ویژه عملیات ابرهه آنها را به شدت سرکوب کرد و از بین برد و اینها فقط در محدوده دره‌های خودشان زندگی می‌کردند. از این به بعد، حاکمیت‌های اشرافی محلی، این منطقه را اداره می‌نمودند، که همه اعضای قبیله اشرافیتشان را کاملاً تمکین نمی‌کردند؛ متنها یمن از نظر فرهنگی، سرزمینی غنی بود و سابقه تاریخی بسیار زیاد در دولت‌های معین و سبا داشت. سبا در دوره‌های مختلف بر آن جا حکومت می‌کرد و این سابقه در آثار تاریخی صنعا، مأرب و عمران تجلی یافت. قبایل حمدان و مذحج در این مناطق زندگی می‌کردند؛ لذا نفوذ تشیع در این منطقه شاید به همین سابقه تاریخی متمدن و غنای تمدنی برگردد.

شاخصه چهارم این‌که این قبایل در مقایسه با قبایل شمالی غنای فرهنگی داشتند. به طور حتم هرکس با تاریخ اسلام آشنایی جزئی و اطلاعاتی از این قبایل داشته باشد، می‌داند که قبیله حمدان را هیچ وقت نمی‌شود با بنی‌تمیم و یا قبایل ربیعہ مقایسه کرد. اینها غارت‌گرانی در نجد بودند که گاهی هم کاروان‌های تاجران ایرانی را غارت می‌کردند و کارشان همین بود؛ ولی قبایلی مثل حمدان از نظر فرهنگی بر تخت سبا تکیه زده بودند و کتیبه‌های موجود که شرق‌شناسان و مصری‌ها خوانده‌اند، نشان می‌دهد که حیات فرهنگی اینها از استحکام و غنای بیشتری برخوردار بوده است.

شاخصه پنجم این‌که موقعیت اقتصادی و اجتماعی آنها هم می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در مقایسه با قبایل شمالی داشته باشد. نوع معیشت

و شغل و پیشه آنها، کشاورزی بود، در حالی که قبایل بدوی شمال عمدتاً به دامداری و غارت می‌پرداختند. هم نوع زندگی اجتماعی و هم نوع فعالیت‌های اقتصادی یمنی‌ها از راه صنایع و پیشه‌ها و فنون، سدسازی، کانال‌کشی و آبیاری بود. آنها یا آب را از مناطق دور به دره‌هایشان هدایت می‌کردند و یا آب باران‌های موسمی را در انبار نگاه می‌داشتند.

شاخصه ششم، موقعیت اشرافی این قبایل در مقایسه با قبایل شمالی است. نوع و ساختار اشرافیت قبایل شمال مثل تمیم، ربیع، با یمنی‌ها تفاوت کلی داشت. هیأتی که از قبیله کِنده خدمت رسول خدا ﷺ آمدند، شصت نفر از شاخه بنی‌عمر بن معاویه بودند که چهار نفرشان از شاهان و اقیال یمن به شمار می‌آمدند. علاوه بر اشعث، مَخُوس، مِشَرَح، جمد و ابضَعه، این چهار نفر از اقیال کِنده بودند و وقتی با حالت غرور و اشرافیت نزد پیامبر ﷺ آمدند، حضرت فرمان داد تا لباس‌های ابریشمی را درآورند و بدین ترتیب هیمنه و اشرافیتشان درهم شکست و آنها به راحتی تسلیم شدند. بعد همانها پس از رحلت رسول الله ﷺ، جزو شاخه مرتدان کِنده شدند.

باز اقیال «حِمیر» را ببینید که خدمت رسول الله ﷺ آمدند و ده-دوازده شاخه را شامل می‌شدند: حمیری‌ها، ذورعین، ذومرآن، ذویزن که در آن اواخر توانسته بودند اتحادی حول محور ذوالکلاء به وجود بیاورند، ولی آن اتحاد هم خیلی معنا و مفهومی نداشت. آنها در منطقه «جوف» در شمال صنعا و در حد فاصل بین جوف و صعده، یک اتحاد بین حمدان و قبایل این منطقه علیه ابنا و باذان تشکیل دادند، ولی باذان به راحتی از پس این اتحاد برآمدند و آن را در هم شکستند. لذا در یمن

این پیوندها، زد و بندها و اشرافیت، استحکام لازم را نداشت؛ آن گونه که بین قبایل شمالی دیده می‌شد و اشراف شمال نقش تعیین‌کننده داشتند، اشراف قبایل یمنی بین مردمشان نفوذ زیادی نداشتند؛ برای مثال، فروقه بن مُسیک مرادی، رهبر مراد، شیخ این قبیله بود، ولی از اشرافیت او به طور کامل تمکین نمی‌شد و استحکام کامل نداشت؛ حال آن که در قبایل شمالی این طور نبود و همه حول یک محور کار می‌کردند؛ مثل بنی فزاره و غطفان؛ از این رو غطفان حول رهبری عیینه بن حصن فزاری یکی از شیوخ شریر قبایل عرب شمالی بودند و همیشه به مدینه منوره حمله می‌نمودند و آن جا را غارت می‌کردند و حتی در جنگ خیبر می‌خواستند با خیبری‌ها و یهودی‌ها همراهی کنند، یعنی تمام شاخه‌های غطفان، عیینه را رهبر و شیخ خودشان می‌دانستند. بنی تمیم نیز به همین شکل بودند. خوب این ضعف اشرافیت در یمن، سبب شد اشراف نتوانند در مخالفت با جریان هدایت شده دینی اهل بیت نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کنند؛ لذا مردمشان بیشتر به سوی اهل بیت و تشیع روی آوردند.

بر این اساس، اگر بخواهید در حوادث قرن اول هجری نتیجه‌گیری کنید، من بر اساس معیار فرماندهان و بزرگانی که در این حوادث شرکت کرده‌اند، آمارسنجی کرده‌ام؛ مانند قیام علیه مختار. در این جریان از پانزده نفر سران کودتا، هشت نفرشان یمنی و هفت نفرشان نزاری هستند. پس این که شرق‌شناسانی مثل مونتگمری وات و برخی محققان ما بیان کرده‌اند که قبیله‌ای بودن برای تعیین فضای تشیع و بوم‌شناسی تشیع ملاک است، درست نیست.

دومین نکته این است که معیار پذیرش تشیع در بین قبایل یمنی

مسأله نظامات پادشاهی گذشته‌شان نبود. آمارها هم این را نشان می‌دهد و من آمارهایش را درآورده‌ام و حتی جداولی از آن را در کتاب قبایل یمنی، آورده و ثابت کرده‌ام به هیچ وجه این دو مسأله نمی‌توانسته معیاری برای بوم‌شناسی تشیع باشد. مونتگمری روی ادعایش خیلی تأکید داشت و دیگران هم از او گرفتند. به گفته وی، یمنی‌ها به این دلیل به تشیع روی آوردند، چون نظامات پادشاهی و موروثی داشتند و از آن به بعد این امر به مذاقشان بیشتر خوش می‌آمد، لذا تشیع و امامت موروثی آن را پذیرفتند که این نظریه پذیرفتنی نیست.

دکتر بارانی: از جناب آقای دکتر منتظرالقائم که این شاخص‌ها را مطرح فرمودند تشکر می‌کنیم، به نظر من یکی دو تا از آنها خیلی مهم بود: یکی معانی دینی تعریف شده که تصور می‌کنم اندیشه‌های دینی و فکری از قبل بوده و با مذهب تشیع هم‌آهنگی داشته است. دیگری غنای فرهنگی و تمدنی که در آن‌جا وجود داشت. البته نمی‌توانیم در مورد تشیع به صورت عام بحث کنیم؛ زیرا هر کدام از مذاهب زیدی، اسماعیلی و امامیه با هم متفاوتند و باید به طور جداگانه بررسی شوند. منظورم همان روی‌کرد به تشیع یا بهتر بگویم اهل‌بیت است. اگر بخواهیم جلوتر برویم باید شرق و غرب را هم تفکیک کنیم و مناطق جداگانه را هم بررسی نماییم.

نکته دیگری که فرمودید قبایل ربیعه و عبدالقیس هم دارای گرایش بودند، ولی با ایران مراوده داشتند - بر این مراوده با ایرانیان تأکید می‌کردید - که شاید همین مسائل سبب شده برخی از آقایان آنها را مطرح کنند. طبیعی است تا چیزی نباشد مطرح نمی‌شود. این گزاره‌ها موجود بوده و قبایلی با ایران مراوده داشته‌اند و در

اندیشه‌های پیشینشان و سلطنت و مسائل مختلف دیگر این مسائل را کمی مطرح کردند.

پرسش و پاسخ

در این جا دو - سه تا نکته مبهم وجود دارد که برآمده از تحلیل آقای دکتر است. نکته اول این که معمولاً تحلیل‌های تاریخی باید بر مواد خام و مستندات مبتنی باشد تا بتوان این تحلیل‌ها را ردیابی کرد. به تعبیر دیگر تحلیل‌ها نمی‌تواند صرفاً عقلانی یا برآمده از یک سری مبانی اعتقادی باشد. حضرت‌عالی فرمودید در روی کار آمدن ابوبکر، بنی مخزوم یا مخزومی‌ها نقش جدی داشته‌اند. آیا می‌شود این را حداقل در سقیفه یا قبل و بعد از آن نشان داد یا نه؟ چه شخصیت‌هایی از بنی مخزوم در این قضیه نقش آفریده‌اند؛ نقش بارز و فاحشی که بشود براساس آن این طور تحلیل کرد؟

نکته دوم این که در نوشته‌تان هواداران اهل‌بیت را براساس برنامه جانشینی پیامبران در قرآن دانسته‌اید. آیا کسی چنین ادعایی کرده بود یا نه؟ ممکن است اساس باورهای دینی و مذهبی خودمان در ادوار بعدی، چنین تحلیل بکنیم یا از آیات قرآن چیزهایی را بیابیم و تفسیر و تأویل‌هایی داشته باشیم که حکایت از این نکته داشته باشد، ولی در آن‌جا باید نشان بدهیم که کسی آمده و ادعا کرده که مثلاً چون اینها چنین وضعیتی داشتند، باید جانشین پیامبر ﷺ باشند.

نکته سوم این که: بحث ادعای مونثگمری وات یا کسانی دیگر مبنی بر این که گرایش ایرانیان یا یمنیان به تشیع برآمده از نگاه موروثی آنهاست، ما شیعیان این را رد می‌کنیم، ولی جای تأمل و تحلیل جدی واقعاً باقی است؛ مگر بتوانیم آن را به طور دقیق در تاریخ نشان بدهیم

و خلاف آن را بگویم. به نظر می‌آید که هم در ایران و هم در یمن با توجه به باورهایی که به مشروعیت حاکمان داشته‌اند، همیشه این دغدغه وجود داشته که چه کسی باید حاکمیت را به‌دست گیرد و مشروعیت یابد. در این دو منطقه همیشه بحث ارث و مسائل موروثی مشروعیت‌بخش بوده، چنان‌که در ایران هر کسی مدعی حکومت و خلافتی می‌شد، فوراً می‌گفتند: نسب به چه کسانی می‌برد؟ بحث نسب برای آنها مطرح بود تا بتوانند پاکی نسب و نژاد او را بیابند و حاکمیتش را مشروعیت بخشند. به نظر می‌آید این مسأله را نتوان خیلی راحت رد کرد؛ البته نمی‌خواهم آن را تأیید بکنم، می‌خواهم بگویم با این بیانی که شده، حداقل پاسخ دقیقی داده نشده است.

در مورد قضیه بنی‌مخزوم، سندش به سخن‌رانی‌های محکم سران آنان در حمایت از ابی‌بکر برمی‌گردد که در منابع مختلف مثل کتاب *الاخبار* زیربن‌بکار آمده که معتبر است. اگر در آن جا به سخن‌رانی‌های خالد و عکرمه، ملاحظه کنید، می‌بینید اصلاً دارند خط می‌دهند و با قدرت از ابی‌بکر حمایت می‌کنند؛ به طوری که هرگونه حرکت مخالف را فرومی‌نشانند؛ حتی استحکام صحبت‌های خالد از عمر خیلی قوی‌تر است. احساس می‌کنم که عکرمه در دستگاه نظامی ابوبکر و خالد با مأموریت‌هایشان، موقعیت ابوبکر را تثبیت کردند. اگر جریان طرح‌ریزی ترور امیرالمؤمنین علیه السلام را که در منابع شیعه آمده، اما در منابع اهل سنت وجود ندارد، به اضافه فعالیت‌های مهاجرین ابی‌امیه مخزومی که جزو سه شخصیت نظامی سران بنی‌مخزوم کنار ابی‌بکر بود، ببینید، نقش مخزومی‌ها معلوم می‌گردد؛ در حالی که از بنی‌امیه فقط یزید پسر ابوسفیان را می‌بینید! اما از انصار، زیادبن لبید انصاری، و باز از قریش عبیده‌بن جراح را مشاهده می‌کنید لذا باور داریم که طرح و برنامه‌ریزی

جریان خلافتی که ابوبکر ادعا می‌کند و با عمر دست اتحاد می‌دهد، به وسیله خالد و هم‌کارانش بوده، هرچند این مسأله شاید نظریه تنظیم‌شده‌ای نباشد. به هر حال با این سند می‌شود سخنان خالد را تحلیل کرد و فعالیت‌هایش را کنار هم گذاشت. خالد مأموریت‌های خطرناک متعددی در منطقه یمامه انجام داد. بعد از جنگ با بنی‌یربوع و کشتن مالک بن نویره یربوعی، در جبهه ایران و با تهور عظیمی فعالیت کرد و یک مرتبه خودش را از دل صحرا به منطقه شام رساند و در یرموک با شامی‌ها جنگید! بر این اساس، انسان شاید بتواند آن ادعا را باور کند و اسناد هم همین را نشان می‌دهد.

در مورد دیگر ادعای جانشینی که سندش را خواستید، خوب همان مذاکرات قبیله‌کنده و رهبران آن را ببینید. حارث بن معاویه به زیاد بن لبید انصاری گفت: «حسادت شما را واداشت تا حق را از آنان بازدارید و ما یقین داریم رسول الله ﷺ از دنیا نرفت، مگر آن که یکی از اهل بیت خویش را در میان مردم معین کرد»، و آیه «اولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله» را برایش خواند. این شواهد و قراین نشان می‌دهد که اینها روی همین تعریف و جایگاه معرفتی اهل بیت در قرآن تأکید داشتند.

در مورد ادعای مونتگمری وات که برخی از نویسندگان ما به پیروی از او این کار را دنبال کردند، به مبنای مشروعیت دینی یمینان در زمینه نظام‌های موروثی‌شان برمی‌گردد. گفتم که یک‌صد سال زمان کمی نیست؛ یک‌صد سال نفوذ قدرت خارجی در منطقه یمن و حوادثی که بر یمنی‌ها گذشت، دیگر تعریفی از نظامات موروثی برای آنها باقی نگذاشت. از حاکمیت آن نظام‌ها سه نسل گذشته و این زمان تمام

مسائل را دگرگون کرده است؛ برای مثال، همین ذوالکلاع را ببینید. اشعث ادعای پادشاهی می‌کند و می‌گوید: «اگر قرار است از بطحا و بنی‌هاشم کسی به خلافت نرسد، ما به آن شایسته‌تریم؛ زیرا ما خاندان شاهان بوده‌ایم.» این البته ادعایی بیش نبود، چون رهبری اشعث را تمام قبیله کِنده و شاهان دیگر تمکین نکرده بودند. آنان فقط خودشان بر خود، نام شاه می‌نهادند و خود را اقیال می‌نامیدند، ولی هیچ‌گاه ویژگی‌های نظام‌های موروئی را نداشتند، بلکه تنها در منطقه خود و در دره مربوط به منطقه‌ای که شاخه‌های قبیله‌شان وجود داشت، به شکل شیخ فعالیت می‌کردند. اینها عموماً در پی مسأله انساب و این که از چه طریقی به ارث برده و به این مقام رسیده‌اند، نبودند. اما می‌توان گفت در میان اقیال یمن، قبیله حمیر از همه قبایل مهم‌تر بوده و می‌توانیم این قبیله را ملاک مهمی برای میزان پذیرش تشیع قرار دهیم؛ چون این قبیله نظام‌های موروئی یمن را بیشتر از حمدانی‌ها در اختیار داشتند. در دوره‌ای سیف‌بن‌ذی‌یزن از دربار انوشیروان استمداد می‌طلبید، دربار ایران چون می‌خواست در یمن نفوذ اقتصادی داشته باشد، به وی کمک می‌کرد و بدین ترتیب آن شاه‌راه تجاری را تحت کنترل خود درآورد؛ پس لشکری از ایران همراه سیف فرستاده می‌شد. خوب این نظام‌های پادشاهی، بعدها که در آرایش‌های سیاسی — نظامی اسلام قرار می‌گرفتند، هیچ‌گاه در حمایت اهل‌بیت عملی انجام ندادند. مثلاً در صفین، همه‌شان بدون استثنا در صف معاویه قرار گرفتند و به طور کلی رهبران حمیر با اهل‌بیت مخالف بودند. حادثه حمله بسر به یمن و حادثه جند، گواه دیگر این مدعاست. جند که منطقه سنتی قبیله حمیر از معاویه حمایت می‌کرد، اما قبیله حمدان در طرف مقابل قرار داشت.

شهرهای دیگر منطقه یمن نیز چنین بود. مثلاً عده‌ای از ابنا و قبایل مذحج طرفدار اهل‌بیت بودند و قبیله مذحج در یمن ادعای پادشاهی نداشت، هرچند سرزمینشان متمدن و از نظر کشاورزی و اقتصادی قوی بود.

در هر حال اگر بخواهند نظریه‌شان را بپذیریم، باید برایش استدلال بیاورند، ولی ما برای رد کردن نظرشان با این گونه اسناد سخن می‌گوییم.

دکتر بارانی: البته آقای دکتر مستحضر هستید، شاخصه‌هایی که ممکن است مطرح شود، به این معنا نیست که تمام‌العَلّه باشد، به‌گونه‌ای که دیگر مورد نقض نداشته باشد. برای هر کدام از این مواردی که مطرح شد، موارد نقض داریم و مورد نقض نمی‌تواند اصل مسأله را زیر سؤال ببرد. بالاخره مسأله‌ای مطرح می‌شود و ممکن است این مسأله تأثیرهایی بگذارد.

در بحث علت پذیرش تشیع از جانب ایرانیان و یمنی‌ها دو مسأله مطرح است که کمتر بیان می‌شود:

یکی این‌که وقتی اسلام وارد ایران شد، نظام پادشاهی از هم پاشیده بود و صاحب‌نظران هم مطرح می‌کنند که اگر اسلام پیش‌دستی نمی‌کرد، ایرانیان مسیحی می‌شدند و آن پایه‌های سلطنت و حتی زرتشتی‌گری نیز از هم می‌پاشید و سست می‌شد؛ لذا مردم ایران به راحتی اسلام را پذیرفتند. اگر مردم دین سابق را می‌خواستند و آنها هم این قدر روی مردم ایران تأثیر فکری داشتند، چرا اسلام را پذیرفتند؟ اگر اعتقاد سابق اینها محکم بود که اسلام را نمی‌پذیرفتند تا بعد بخواهند این اسلام را طبق فکر خود توجیه کنند و تشیع را به گونه‌ای

و طبق برداشتی که با فکر ایرانی‌شان بسازد، انتخاب نمایند! در یمن هم سال‌ها نظام و حاکمیت از هم پاشیده شده بود. اگر ایرانیان هم حکومت داشتند، دچار تزلزل فکری و فرهنگی شده بودند.

نکته دوم این‌که با مسأله نقیض مواجهیم؛ اگر در ایران فرّه ایزدی مقدس است، در رم هم معتقدند که امپراتور جای خدا نشسته، حتی این تقدس در آن‌جا بیشتر و بالاتر است. خوب چرا اهل شام که تحت حکومت بیزانس و امپراتوری روم هستند، این تشیع را نپذیرفتند؟

این دو مسأله جای بحث دارد: یکی سستی حکومت و پادشاهی آن در ایران و بر عکس قوت آن در روم؛ چنان‌که مسلمانان، ایران را به راحتی گرفتند، ولی با روم درگیر شدند و آنها هم چنان استقامت می‌کردند. رومیان از نظر فکری محکم‌تر از ایرانی‌ها بودند و به پادشاهی و امپراتوری خود اعتقاد داشتند و از این روست که تشیع در آن‌جا نفوذی نداشت.

در ایران همیشه این دغدغه وجود داشت که هرکس می‌خواهد حاکم بشود، باید به گونه‌ای به لحاظ نسب پاک باشد؛ لذا وقتی سندباد، استاذسیس و حتی ابومسلم خراسانی قیام کردند، بیشتر ایرانیان دنبال نسب آنها بودند. عموماً نسب شخصیت‌های انقلابی ایرانی آن زمان به گونه‌ای به سلاطین و خاندان‌های شاهی ایران می‌رسید؛ چون ایرانی‌ها دغدغه داشتند که فرد بدون نسب و خاندان، نمی‌تواند حکومت را به‌دست بگیرد.

با این‌که نظر آقای دکتر منتظرالقائم جدید است و به نظر هنوز خیلی زمینه کار دارد؛ چون مسأله کاملاً فرهنگی است، این تنها مسأله سیاسی نیست که با سپری شدن دوران حاکمیت یک امپراتوری یا یک سلطان

و شاهی در یمن و ایران راحت از بین برود؛ مسأله فرهنگی است و از فرهنگ و تمدن کهن سرچشمه می‌گیرد و نشانه آن این است که در دوره‌های بعد از پذیرش اسلام (مانند دوره آل‌بویه) هم وقتی عضدالدوله به قدرت می‌رسد، برایش نسب‌نامه درست می‌کنند و او خودش را به شاهان ساسانی می‌رساند. همین وضع در قرن‌های چهارم و پنجم در شاهان سامانی دیده می‌شود؛ آنها برای خود شجره‌نامه درست می‌کردند و خودشان را به ساسانیان رساندند. این مسأله‌ای کاملاً فرهنگی بود و به این سادگی از ذهن و فکر مردم بیرون نمی‌رفت و با وجود پذیرش اسلام حاکمیت داشت.

اگر این مطلب را کمی به منزله علل معده، نه علل تصدیع جریان بپذیریم، شاید بسیاری از این پرسش‌ها پاسخ داده شود. این جریان زمینه‌ساز بوده و به نظر من اگر آن را به همین میزان بپذیرید و آن عوامل اصلی را هم مطرح کنید، این قضیه توجیه خواهد شد و پرسش‌ها هم پاسخ داده می‌شود، ولی به طور کلی نمی‌شود نفی کنیم که هیچ نقشی نداشته‌اند.

چرا سیف‌بن‌ذی‌یزن، به طور مستقیم، به انوشیروان که قدرت خارجی است، متوسل می‌شود؟ آیا اینها مشروعیت لازم را داشتند؟ اگر این فرهنگ برای تمام یمنی‌ها تبیین شده بود، چرا به نیروی خارجی متوسل شدند و از آن کمک گرفتند؟ ملاحظه کنید این فرهنگ را به راحتی قبول دارم، ولی سه نسل گذشته و پادشاهی کاملاً از بین رفته بود، این شد که نیروی خارجی آورد. اگر اینها آن جایگاه را داشتند، چرا دوباره کودتا کردند و ذوالجذن را کشتند؟ سیف هم به دست خود یمنی‌ها کشته شد. همان‌طور که در ایران مقابل یزدگرد سوم ایستادند، مگر علیه او در مرو کودتا نکردند؟ اصلاً چه کسی به این جرثومه پناه

داد؟ کُنارنگ توس هم راهش نداده بود؛ فقط کنارنگ مرو راهش داد، اما علیه او کودتا کرد و وی را کشت. اما آل بویه سلسله‌ای بودند که در ایران حاکم و توانمند شدند تا هزینه و اعتباری برای تاریخ‌نگاری پیدا کنند و بعد شجره‌نامه خود را به ضحاک مار بر دوش یا به ساسانیان و کلاً به سلاطین قبل از اسلام برسانند. حتی در قرن چهارم هم اینها مشروعیت می‌خواستند. همان‌طور که بعدها صفویان خودشان را به امام موسی بن جعفر علیه السلام رساندند.

